



مولوی، دیوان شمس، شماره ۹۲۶

حبیب کعبه جانست اگر نمی‌دانید
به هر طرف که بگردید رو بگردانید

که جان ویست به عالم اگر شما جسمید
که جان جمله جان‌هاست اگر شما جانید

ندا برآمد امشب که جان کیست فدا
بجست جان من از جا که نقد بستانید

هزار نکته نبشتست عشق بر رویم
ز حال دل چو شما عاشقید برخوانید

چه ساغرست که هر دم به عاشقان آید
شما کشید چنین ساغری که مردانید

که عشق باغ و تماشاست اگر ملول شوید
هواش مرکب تازیست اگر فرومانید

چو آب و نان همه ماهیان ز بحر بود
چو ماهیید چرا عاشق لب نانید

قرابه ایست پر از رنج و نام او جسمست
به سنگ بریزنید و تمام برهانید

چو مرغ در قفسم بهر شمس تبریزی
ز دشمنی قفسم بشکنید و بدرانید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، سطر ۳۳۲۱

همچو هاروت و چو ماروت شهیر
از بطر خوردند زهرآلود تیر

اعتمادی بودشان بر قدس خویش
چیست بر شیر اعتماد گاومیش

گرچه او با شاخ صد چاره کند
شاخ شاخش شیر نر پاره کند

گر شود پر شاخ همچون خارپشت
شیر خواهد گاو را ناچار کشت

گرچه صرصر پس درختان می‌کند
با گیاه تر وی احسان می‌کند

بر ضعیفی گیاه آن باد تند
رحم کرد ای دل تو از قوت ملند

تیشه را ز انبوهی شاخ درخت
کی هراس آید ببرد لخت لخت

لیک بر برگی نکوبد خویش را
جز که بر نیشی نکوبد نیش را

شعله را ز انبوهی هیزم چه غم
کی رمد قصاب از خیل غم

پیش معنی چیست صورت بس زبون
چرخ را معنیش می‌دارد نگون

تو قیاس از چرخ دولابی بگیر
گردشش از کیست از عقل مشیر

گردش این قالب همچون سپر
هست از روح مستر ای پسر

گردش این باد از معنی اوست
همچو چرخ‌ی کان اسیر آب جوست

جر و مد و دخل و خرج این نفس
از کی باشد جز ز جان پر هوس

گاه جیمش می‌کند گه حا و دال
گاه صلحش می‌کند گاهی جدال

گه یمینش می‌برد گاهی یسار
که گلستانش کند گاهیش خار

همچنین این باد را یزدان ما
کرده بد بر عاد همچون ارژدها

باز هم آن باد را بر مؤمنان
کرده بد صلح و مراعات و امان

گفت المعنی هوالله شیخ دین
بحر معنیهای رب العالمین

جمله اطباق زمین و آسمان
همچو خاشاکی در آن بحر روان

حمله‌ها و رقص خاشاک اندر آب
هم ز آب آمد به وقت اضطراب

چونک ساکن خواهدش کرد از مرا
سوی ساحل افکند خاشاک را

چون کشد از ساحلش در موج‌گاه
آن کند با او که آتش با گیاه

این حدیث آخر ندارد باز ران
جانب هاروت و ماروت ای جوان